

خوابم بیسته ای بگشا ای قمر نقاب

تا سجده های شکر کند پیش از آفتاب

غزل شماره ۳۰۸ از دیوان شمس مولانا:

حاصل سجده های شکر انسان ناظر و بیدار شده از خواب آشفته ذهن.
حاصل سجده های شکر انسان با دید حضور و خالی از مقاومت و قضاوت که ناظر و مراقب آشفتگی هایی چون ترس، مقایسه، حسادت، رنجش و کینه، خشم، و شتاب و عجله در بدست آوردن ها است.
حاصل سجده شکر آفتاب حضور از مرکز موزون انسان آگاه به این لحظه.
سجده شکر مرکزی خالی از همانیدگی که انسان را از زیر نفوذ هشیاری جسمی و راهنمایی ها و راه دانی های کاذب رها می کند.

آن آفتاب کز دل در سینه ها بتافت

بر عرش و فرش و گنبد خضرا مبارکست

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۵۱

طلوع آفتاب از درون انسان تسلیم، سعادت و مبارکی شناسایی و زنده شدن به جنس اصلی خود و سعادت و مبارکی شکر و صبر و پرهیز را به همراه دارد.
شکر توانایی تغییر دید، شکر توانایی استفاده از خاصیت تسلیم و فضاگشایی.
آفتاب درون انسان تسلیم، سعادت و مبارکی طلوع خرد، حس امنیت، طلوع قدرت و هدایت و جمله خوبی هاست.

آن آفتاب خوبی چون بر زمین بتابد

آن دم زمین خاکی، بهتر ز آسمان است

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۴۰

طلوع آفتاب حضور از درون انسان، غروب و پایان کاهلی ماندن در ذهن و گرفتار درد و همانیدگی بودن است.
طلوع آفتاب حضور از درون انسان تسلیم، طلوع تغییر دید مقاومت و قضاوت به دید شکر و صبر و پرهیز و گشودن در به روی زندگی است.

تو دو دیده فروبندی و گویی روز روشن کو؟

زند خورشید بر چشمت که اینک من، تو در بگشا

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۴

طلوع آفتاب حضور از درون انسان تسلیم، سبب تمرکز و کار کردن روی خود و گشودن فضا اطراف اتفاق این لحظه است. طلوع آفتاب حضور سبب رضایت و شادی بی سبب و سجده شکر است. ناظر ذهن بودن و پرهیز از گردش های پی در پی از فکری به فکر دیگر و پرهیز از هیجانات آن سجده شکری است که انسان را از زیر نفوذ گردش ذهن و راه حل های مضر آن آزاد می کند و در اختیار زندگی قرار می دهد.

اگر چرخ وجود من از این گردش فروماند

بگرداند مرا آنکس که گردون را بگرداند

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹۲

آفتاب حضور از درون انسان تسلیم تنها راه دان و راه شناسی است که انسان گرفتار ذهن و همانیدگی را به یاری قرین و مصاحبت بزرگان و راهنمایان صادق، طالب شناسایی هر چه بیشتر می کند. طلبی هشیارانه در راه صبر و شکر و پرهیز و شتاب در راه زنده شدن به خورشید جان افزا.

برو ای راه ره پیمای، بدان خورشید جان افزا

از این مجنون پر سودا ببر آن جا سلامی را

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۶

-مریم، اورنج کانتی